

## نگاهی دیگر به زندگی لویی بریل

ستایش‌های عمومی روبرو می‌شد، مدرسان آن را مورد تشویق و استقبال قرار می‌دادند و دولت نشان لژیون افتخار را به عنوان قدردانی به وی هدیه می‌کرد، اما متأسفانه پاسخگویی‌ها کاملاً برعکس بود و پس از تقاضاهای مکرر در سال ۱۸۳۹م روش لویی به عنوان حرکتی در جهت مخالفت با مسئولان وزارتتی به حساب آمد.

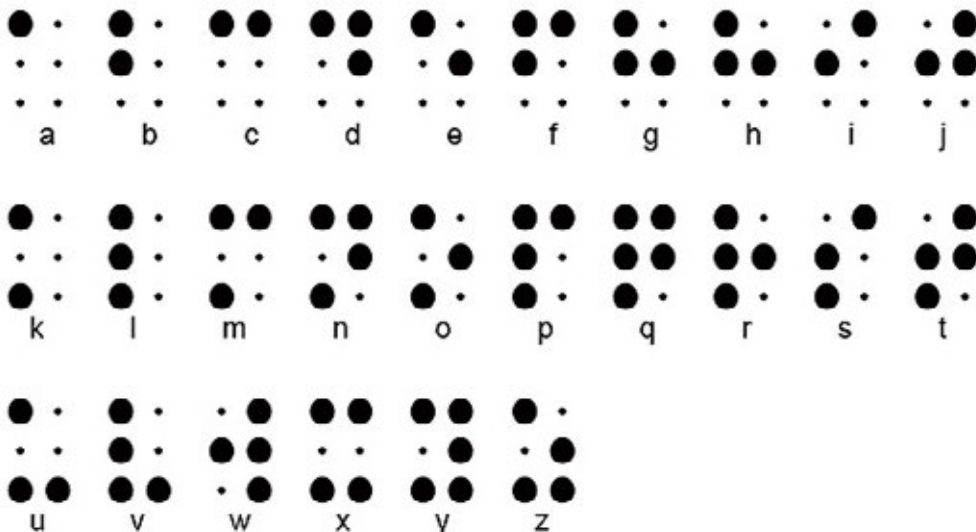
در روز هشتم اوت ۱۸۴۰م به تصمیم «پیگنه»، بریل رسماً به عنوان معلم کارآموز با حقوق ماهیانه معادل پانزده فرانک استخدام شد.

در سال ۱۸۴۰م معاون جدید مدرسه نسبت به کار لویی علاقه‌مند شد و هنگام افتتاح مؤسسه در محلی جدید، آن را مورد تأیید قرار داد. در آن روز مبارزه بی ثمری که پذیرش الفبا را برای چندین سال به تأخیر انداخته بود در مرکز مؤسسه به پایان رسید.

لویی در سن ۲۶ سالگی مبتلا به بیماری سل شد، ولی او به این ضعف جسمانی اجازه نمی‌داد تا لحظات گرانبها را از وی بستاند، بلکه سعی می‌کرد درباره بیماری فکر نکند و این در حالی بود که بیماری سرسختانه بر او غلبه داشت. پدیدگی رنگ، بیرون آمدن استخوانهای گونه و تپی مداوم فرسوده‌اش کرده بود. صبح با همان خستگی از خواب بر می‌خاست که شب به خواب رفته بود. لویی بریل از مرگ نمی‌ترسید، اعتقادات مذهبی وی را از آن ضعف بزرگ نجات می‌داد. دنیای نابینایان همانند دیگر مردم عادی خالی از عیوب و خطا نیست. در زندگی لویی بریل نیز گاهی این خطا وجود داشته است.

در روز چهارم ژانویه ۱۸۰۹م نزدیک شهر «مو» در فرانسه نوزادی ضعیف و کوچک با پوستی چروکیده زاده شد که لویی نام گرفت. تا مدتی گمان می‌رفت که او زنده نماند، اما سه روز بعد نوزاد را غسل تعمید دادند و «سایمون رنه»، پدر لویی بریل با غروری گفت که نوزاد جدید همدم سالهای پیری‌اش خواهد بود. این فرزند نیز مانند کودکان دیگر چشمان شگفت‌انگیز و درشتش را بر روی دنیا باز کرد، چشمانی که خیلی زود بسته شدند، اگر چه زندگی راحت نبود، اما لویی کوچک سه ساله بود که با حرفهای نمکین و لبخندهایش خانه را روشن نگه می‌داشت. لویی بریل بازیگوش در این زمان آرزو داشت به ابزار و آلات مرموز کارگاه پدرش دست یابد و با آنها سرگرم شود. او که از نزدیک شدن به میز و وسایل پدر منع شده بود سرانجام یک روز از غیبت وی استفاده کرد و کاردی برداشت تا قطعه چرمی را ببرد، ولی ناگهان کارد لغزید و به شدت در چشمش فرو رفت. و اینگونه اوج فاجعه فرا رسید که در اثر تماس دستها، عفونت چشم عمومی شده، قرنیه‌ها را از بین برده و هیچ امیدی به بهبود نماند. در ۱۵ فوریه ۱۸۱۹م لویی بریل جوان، از طریق بورسی که از مؤسسه سلطنتی دانش‌آموزان نابینا دریافت کرد به این مؤسسه وارد شد. لویی در ۱۵ سالگی روش جدید خود را اختراع کرد و مدیر مؤسسه آقای «پیگنه» مشتاقانه و با قدردانی دوستانه از لویی، اختراع الفبا را به اطلاع دانش‌آموزان رسانید.

دانش‌آموزان نابینا به سرعت این روش را پذیرفتند. اگر چه تصور می‌شود که اختراع بریل می‌بایست بلافاصله با





دیدگانم قرار داده بود و من از پروردگارم خواستم که مرا از دنیا ببرد».

به این ترتیب لویی بریل در ۶ ژانویه سال ۱۸۵۲م جان به جان آفرین سپرد. جسدش را ابتدا در گورستان زادگاهش کوپ وری به خاک سپردند و صد سال بعد در سال ۱۹۵۲م به گورستان بزرگان علم و دانش در «پانیئون» منتقل کردند و تنها دستهایش را در جعبه خاکستری مهروموم شده‌ای در زادگاهش باقی گذاردند.

مقام لویی بریل که یکی از ایثارگان بشریت است هنوز برای بسیاری از مردم شناخته نیست اما نام او در اعماق قلب نابینایان به شکرانه این که از دولت او قادرند «چون دیگران» زندگی کنند، زنده است.

به حق باید لویی بریل را در ردیف خدمتگزاران بزرگی چون، پاستور، فلمینگ و ... قرار داد. او رهبر و پیشوای نور بود لویی به رغم حادثه‌ای که وی را در سه سالگی نابینا ساخت و نیز با وجود مبارزات طولانی‌اش که قدرت و توانایی را از او ستانده بود، هرگز فردی تند خو نبود. یأس به خود راه نمی‌داد، گله و شکایت نمی‌کرد و قبلاً پرهیزگار و پاک زندگی کرد و تا آخر عمر شخصی محبوب و وفادار باقی ماند.

لویی به خاطر تحقیق ارزشمند و مفیدش، از درسهای خود نیز غافل نبود، کارهای فکری و عملی تمام روزهای او را پر کرده بود و هر سال نام وی در میان برندگان انواع جوایز اعلام می‌شد.

اولین کتاب لویی بریل در سال ۱۸۲۹م با نام «روش نوشتن کلمات، نت‌های موسیقی و سرودهای ساده به صورت نقطه برای استفاده نابینایان» منتشر شد. در مقدمه همین کتاب است که لویی بریل درباره «باربیر» با ابزار قدردانی و بسیار دوستانه می‌نویسد:

«اگر چه ما برتری روش خود را بر روش «باربیر» ذکر کرده‌ایم، ولی با افتخار باید بگوییم که روش او اولین ایده را در این مورد به ما داده است، یادش گرامی باد».

مآخذ:

محمد رضا صدیق، تعلیم و تربیت/ استثنایی، سازمان آموزش و پرورش استثنایی، ش ۱، ۱۳۷۲، ص ۴۰؛ ژ. کریستان، ترجمه سیروس طاهباز، پیروزی بر شب، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوان، ۱۳۶۲، صفحات ۱۵۵-۱۵۶.

در سال ۱۸۳۶م «دفو» معاون مدرسه مشغول انجام توطئه‌ای برای اخراج رئیس مدرسه بود سرانجام در سال ۱۸۴۰م دسیسه‌هایش به ثمر رسید و هیأت وزرا «پیگنه» را از مؤسسه اخراج کرد. با رفتن او لویی بریل مدافع ثابت قدم خود را از دست داد.

«دفو» در آغاز فعالیت با روش‌های دیکتاتور مستقیماً با بریل در مشاجره نبود اما روشی حيله گرانه داشت.

او از روش جدید لویی چشم پوشی کرد و ادعا نمود که این شیوه نوشتن دنیای نابینایان را در میان خودشان محدود می‌کند و به علاوه معلمان بینا به دلیل ترس از دست دادن موقعیت برتر خود نسبت به معلمان نابینا (چرا که برنامه آموزشی با روش نقاط برجسته می‌توانست به توسط معلمان نابینا انجام پذیرد) با دفو همکاری می‌کردند.

لویی را در آوریل ۱۸۴۳م به دلیل شدت بیماری به زادگاه خود دهکده «کوپ وری» نزدیک شهر «مو» واقع در کشور فرانسه منتقل نمودند. هوای نیروبخش و پر طراوت ییلاق، عدم نگرانی و نزدیک بودن به خانواده به سرعت توان تازه‌ای به لویی بریل بخشید. بر کنار بودن از فعالیت‌های تب آلوده پاریس، دوری از حسادتها، مکرها، تنگ نظرها و جنگهای روانی پنهانی و آشکار سبب شد لویی بار دیگر خویشتن را درک کند و از این آرامش درونی حداکثر بهره را ببرد.

لویی بریل در چهارم دسامبر ۱۸۵۱م دچار آخرین حمله بیماری شد و خطاب به دوستانی که مهر آنان را مانند گنجی گرانبها در قلبش نگاه داشته بود چنین گفت:

«دیروز زیباترین و بزرگترین روز زندگی من بود، زیرا همه قدرت و عظمت دین را دریافتم. من می‌دانم که وظیفه‌ام در دنیا تمام شده است. دیروز بزرگترین لذتها را لمس کردم، خداوند بزرگ روشنایی شکوهی از امید ابدی را در فرا روی